

مثنوی قضا و قدر سروده اشرف مازندرانی

دکتر محمد صابر

عضو هیأت علمی

هما گل

دانشجوی دوره دکتری

گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پنجاب، لاهور، پاکستان

چکیده:

محمد سعید اشرف مازندرانی از شاعران نامدار قرن یازدهم / دوازدهم قمری به حساب می آید. اشرف مازندرانی از جمله شاعرانی است که رخت از ایران بر بسته عازم دیار هند گردیدند و در این مرز و بوم شهرت بسزایی به دست آوردند. مثنوی قضا و قدر که در کلیات وی به تصحیح محمد حسین سیدان به چاپ رسیده، نا تمام و ناقص است. بر اساس نسخه های موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور، پاکستان باردیگر مورد تصحیح قرار گرفت و نخستین بار در اختیار علاقه مندان شعر فارسی قرار می گیرد.

واژه های کلیدی: شعر فارسی، شبه قاره، قرن یازدهم / دوازدهم، اشرف

مازندرانی، مثنوی قضا و قدر

۱۲۴ محمد صابر، هما گل / مثنوی قضا و قدر سروده اشرف مازندرانی

محمد سعید معروف به اشرف مازندرانی (د-۱۱۱۶ ق / ۱۷۰۴ م) شاعر نامدار سده دوازدهم قمری وابسته به دربار اورنگ زیب عالمگیر (حک: ۱۰۶۹-۱۱۱۸ ق / ۱۶۵۸-۱۷۰۷ م) ششمین و آخرین پادشاه از تیموریان بزرگ بوده است. او خوش نویس معروف، نقاش برجسته و فقیهی با سواد آن زمان نیز محسوب می شود. (نصرآبادی، ص ۱۸۱)

او فرزند محمد صالح مازندرانی و از سوی مادر نوه محمد تقی مجلسی اصفهانی بود (ابراهیم، ص ۹) پس می توان گفت که همه خانواده او اهل علم و دانش و صلح و صفا بود. از پدر وی چندین کتاب به یادگار است.

اشرف افزون بر علوم دینی و مذهبی به شعر و سخن و فن و هنر گرایش داشت و در شعر گویی شاگرد صائب تبریزی (ز: ۱۰۱۶.۱۰۸۶.۱۰۸۶ ق / ۱۶۰۷.۱۶۷۵ م)، شاعر نامدار سبک هندی است.

خوشنویسی را از عبدالرشید دیلمی فرا گرفت و در نقاشی نیز تبحری داشت. (آرزو، ص ۱۴۶، سرخوش، ص ۷، گو پاموی، ص ۵۴)

از روایاتی بر می آید که او در سال ۱۰۷۰ ق / ۱۶۶۰ م اصفهان را ترک گفت و به هند مهاجرت کرد (شفیق، ۴۲). در هند به دربار اورنگزیب عالمگیر راه یافت و به منصب معلمی زیب النساء، دختر بزرگ عالمگیر، نایل آمد (نصرآبادی، ص ۱۸۱، آرزو، ص ۱۴۶، خوشگو، ۳ / ۱۷.۱۸). اشرف در بیدیه گویی نیز شهرتی بسزا داشت (سرخوش، ص ۷)

شعر اشرف در سبک خراسانی سروده شده است. در دیوان خودش صائب را استاد خود می خواند (خوشگو، ۳ / ۱۹) او "مثنوی قضا قدر" را در استقبال قضا و قدر از محمد قلی سلیم تهرانی سروده است. (آرزو، ص ۱۴۵، خوشگو، ۳ / ۱۹)

هفت نسخه خطی مثنوی قضا و قدر (داستان سوداگر بچه) سروده ملا محمد سعید اشرف مازندرانی در کتابخانه های مختلف نگهداری می شود. اما در تصحیح حاضر از چهار نسخه خطی و افزون بر آن از پایان نامه محمد حسین سیدان استفاده شده است. در این مقاله

سفینه، شماره ۱۲، ۲۰۱۴ میلادی ۱۲۵

نسخه خطی مجموعه شیرانی در دانشگاه پنجاب لاهور به شماره ۳۱۸۳/۱۷۷، نسخه اساس قرار گرفته است و دو نسخه خطی مجموعه آذر در دانشگاه پنجاب لاهور شماره (الف) ۵۵۰/۲۱-S (ب) ۷۲۷۸/۵۲-O و نسخه خطی مجموعه سید عبدالله در دانشگاه پنجاب، لاهور شماره ۷۸، ۵۲۱ pi/vi نسخه های بدل قرار گرفته است. اختلاف نسخه ها در حواشی متن تصحیح شده آمده است.

پایان نامه محمد حسین سیدان با عنوان "ترتیب و تصحیح کلیات محمد اشرف مازندارانی با تحلیل و تجزیه شعر او" به راهنمای دکتر سید محمد اکرم به شماره 70, pi, vvi, t در کتابخانه مرکزی دانشگاه پنجاب لاهور نگهداری می شود. در پایان نامه یاد شده مثنوی "قضا و قدر" نیز درج است. اما در این پایان نامه ۲۰۲ بیت از مثنوی مذکور است. در حالیکه نسخه مورد نظر اینجانب دارای ۴۰۷ بیت است و بیتهایی که در پایان نامه محمد حسین سیدان مذکور نیست، به صورت برجسته درج است. آنان را برجسته نشان داده شده است.

خلاصه مثنوی:

مثنوی قضا و قدر سروده اشرف مازندارانی شاعر سده دوازدهم قمری مشتمل بر ۳۹۶ بیت، داستان سوداگری است که مردی ثروت مند، صاحب يك پسر بسیار قشنگ بود. سراینده داستان در بیان وصف زیبایی پسر سوداگر ابیاتی نغز اما غلو آمیز می سراید. سوداگر همراه با پسر خود با قصد تجارت عازم هند می شود آنها در يك کشتی سوار می شوند و در راه برای استراحت در کنار دریا متوقف می شوند. در همانجا يك مار به تعقیب پسر سوداگر می پردازد. همراهیان سوداگر داد و فریاد می زنند. نزدیک بود که مار را بکشند که از آسمان غلیوaji پیدا می شود و مار را از زمین بر می دارد و به سوی آسمان به پرواز در می آید. محفل عیش و نشاط بهم می خورد. همه سوار کشتی می شوند و راه خود را ادامه می دهند. اما پسر بچه با ناراحتی بسر می برد و بر عرشه کشتی زیر آسمان می خوابد ناگهان غلیوaji پدیدار می شود و مار را بر

روی پسررها می کند. مار در اطراف بدن پسر بچه می پیچید و او را می گزد. پرستاران به سوی او می دونند. ولی کار از کار می گزرد و پسر بچه رخت از جهان بر می دارد.

متن مثنوی قضا و قدر (داستان سوداگر بچه):

- | | | |
|----|---|--|
| ۱ | شنیدم دوش ^۱ از روشن روانی | چو گل نازک خیال خورده دانی |
| ۲ | مثل چون عقل اول در نکویی | چو هاتف شهره در تاریخ گویی |
| ۳ | به نزاری رموز شعر حل ساز | سخن را صورت نوعی بدل ساز |
| ۴ | عبارت را به معنی آشنا کن | در آبکار سخن فکر ^۲ به جا کن |
| ۵ | زبان و دل یک مانند شمشیر | موافق ظاهر و باطن چو تصویر |
| ۶ | چراغ ^۳ صبح گاهی در خموشی | درخت فاضلی در ژنده پوشی |
| ۷ | نه جادو گر ولی صاحب فسونی | نه کشتی گیر لیکن ذو فنونی |
| ۸ | به رنگ عشق شهر آشوب خوبی | بسان حسن محبوب القلوبی |
| ۹ | قبای همتش چون صبح زرتار | لباس بکرافکارش قلمکار |
| ۱۰ | به فقرش شیوه صاحب کمالی | گلیم بخت او را خواب قالی |
| ۱۱ | نبودی فرق همچو آشیانه | ز بام خانه اش تا بوم خانه |
| ۱۲ | زهر ^۴ لفظش هزاران نقطه پنهان | بیاض آسا زبان او سخندان |
| ۱۳ | ز زخم تیغ عشق عیش فرسا | سراپا بخیه چون تصویر دیا |
| ۱۴ | پُر از راز حقیقت داشت سینه | مجازی عشقش اما بی قرینه |
| ۱۵ | نزاکت کردی از طبعش هوا کسب | ز شیرینی حکایت هاش دلچسب ^۵ |
| ۱۶ | که می گفت آن نوا ساز سخندان | که چندین پیش از این در ملک ایران |

- | | | |
|----|-------------------------------|--|
| ۱۷ | ز همت پیشگان سودا گری بود | که در راه سیاحت رهبری بود |
| ۱۸ | جهان سرمایه گردون تلاشی | ز شهر ^۶ آشنایی خوش قماش |
| ۱۹ | به پای سعی چون خورشید ثاقب | به روزی می شد از مشرق به مغرب |
| ۲۰ | ز حدِ روم تا اقصای کشمیر | نمودی طی به يك ايوار و شبگیر |
| ۲۱ | ز ملك شام تا در بند آشام | زمین پیماشدی يك صبح تا شام |
| ۲۲ | در آن روزی سفر بودی نگاهش | که روم و هند بودی صبح و شامش |
| ۲۳ | به شرق از غرب گرافتادیش کار | شدی یکپا و برگشتی چو پرکار |
| ۲۴ | نه طی العرض تنها چون صبا داشت | عروج همتش طی السما داشت |
| ۲۵ | چوفانوس خیالش در درو دشت | دکان از گرمی بازار می گشت |
| ۲۶ | به این سامان نمودی ژنده پوشی | به آزادی نکردی خود فروشی |
| ۲۷ | چنان در آدمیت بود استاد | که بر چیزی بهای خود نمی داد |
| ۲۸ | دکان خود فروشی و انمی کرد | دکانداری درین سودا نمی کرد |
| ۲۹ | چو دهقان در تجارت طالعی داشت | که گل می داد بازار خار می کاشت |
| ۳۰ | اگر بالفرض از دولت رمیدی | هما چون سایه اش در پی دویدی ^۷ |
| ۳۱ | ز رنجش راحت گیتی مهیا | چنان کز دنبل آید چرك دنیا |
| ۳۲ | فلك تابان مه بر شیشه مالید | چنین سوداگری خوش وضع کم دید |
| ۳۳ | خرج الیوم رفتی از کف او | به جای معرفت لا یعرف او |
| ۳۴ | زردنیا ز قارون بیشتر داشت | ز لعل و دُر متاع بحر و برداشت |
| ۳۵ | ز اسباب طرب بسیار بودش | و زان چیزی که پُر دُر کار بودش |
| ۳۶ | گرامی زاده ای بودش یگانه | بدو دل بسته زابنای زمانه |

- ۳۷ نگاری خوب روی خوش نگاهی به سن چارده مانند^۸ ماهی
- ۳۸ گلی آسیب گلچینان ندیده به دامان نزاکت پروریده
- ۳۹ جمالش از شراب ناز گل رنگ دهانش همچو دستِ مفلسان تنگ
- ۴۰ لبش چون حرف نو گفتار شیرین دلش چون دست نازک کار سنگین^۹
- ۴۱ ز صبح عید رویش با صفاتر ز شام روزه خطش دلگشاطر
- ۴۲ حیا میزاب باغ طلعت او برد رویا سرو قامت او
- ۴۳ خیالش گوهر گنجینه دل خدنگش دسته آینه دل
- ۴۴ غبار خط بر آن رخسار سیمی نهان چون در گهر کرد یتیمی
- ۴۵ به مردم مهربان امابه شرمی دل سنگین او با دل دوست^{۱۰} نرمی
- ۴۶ نهالِ قامتِ او سرو دلجو ولی سروی که شد بارش بر رو^{۱۱}
- ۴۷ یکی از سینه چاکانش گل تر به صد دل عاشق قدش صنوبر
- ۴۸ جمالش قبله ارباب حاجات لب لعلش به قادر در مناجات
- ۴۹ دهان تنگش از پان گشته گلگون چنان کز زخم سوزن سرزند خون
- ۵۰ کمند کا کلش در یاری دل طناب خیمه زنگاری دل
- ۵۱ ز شرمش دلبران نورسیده کبوتر باز از رنگ پریده
- ۵۲ ز بس کز شرم آن لب لعل شد آب شده کان بدخشان کوه سرخاب
- ۵۳ نماید سرو را گر خوشخرامی کندیک عمر آزادش غلامی
- ۵۴ خدنگ غمزه اش در دل نشینی مزاج عاشقان را چوب چینی
- ۵۵ به چشم بخت عاشق کرده تلقین شکر خواب نگاهش خواب شیرین
- ۵۶ ز آب زندگی جامش لبالب ز نخدان تا کمر در موج غبغب

- | | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| دهان از نقل و می چون بزم مستان | ۵۷ عذار از خطِ ریحان چون گلستان |
| قد شمشاد پیشش چارشانه | ۵۸ کمان با ابروش کوتاه خانه |
| جمالش چهره از باده ناب | ۵۹ رخس نوارانی از گلگشت مهتاب |
| خطش نازکتر از پردازِ تصویر | ۶۰ دهانش از خفا چون راز تصویر |
| ترنجی غبغبش نارنجی از می | ۶۱ نگاه دمبدم جام پیایی |
| شدی جان صرف شیرینی خورانش | ۶۲ چو عقد گفتگو بستی دهانش |
| به دندان رنجش اول دلستاندی | ۶۳ چو از لب عقد مروارید راندی |
| ز خوبی آنچه می بایست بودش | ۶۴ دل هشیار و چشم مست بودش |
| کتابِ نکته پردازِ زبر داشت | ۶۵ به جز خوبی هنرهای دگر داشت |
| حساب خرج و دخل جمله دیدی | ۶۶ به احوال پرستاران رسیدی |
| به جای بخشی شاگرد پیشه | ۶۷ به سر کار پدر بودی همیشه |
| بگو ناگون شمر چون شاخ پیوند | ۶۸ نهال قد اقبالش برومند |
| پدر زینگونه بار آورده بودش | ۶۹ به انواع هنر پرورده بودش |
| هوای راحتش از دل ۱۲ بدر شد | ۷۰ قضا را خواجه را میل سفر شد |
| صلایی زد به همراهی پسر را | ۷۱ ازین سرداد آگاهی پسر را |
| بر ایشان کاروان سردار کردش | ۷۲ به خیل خادمان سردار کردش |
| به هندوستان کشید از راه دریا | ۷۳ چو اسباب تجارت شد مهیا |
| چو زخم عشق بازان کارخانه | ۷۴ بهم پیوسته گشت از هر کرانه |
| سوی ظلمت روان شد چون سکندر | ۷۵ سیه چتر هوای هند بر سر |
| سراسر خانه زین بارخانه | ۷۶ به زیر بار تو سن شد روانه |

- | | | |
|----|---------------------------------|-------------------------------|
| ۷۷ | به فرق ابلق ستورانِ گرنبار | همه در راه روی چون مرغ طیار |
| ۷۸ | بر اسپان کوتل پیشش روانه ۱۳ | ز زینهای مرصع پیش خانه |
| ۷۹ | موافق تا چه های بسته بار | بهم وزنی چو مصرع های اشعار |
| ۸۰ | سخن را کس به این آئین بسته | کسی معنی چنین رنگین بسته |
| ۸۱ | غلامانِ سیه بر روی اسباب | چو بخت خویشتن پیوسته در خواب |
| ۸۲ | به مفرشهای رخت خواب چیده | کمانداران چو ابروها بدیده |
| ۸۳ | به پالان الاغ از ناز نینی | ظروف شیشه چون عینک بینی |
| ۸۴ | همه صندوقها چون حلقه در گوش | ز تو داری چو رندان نمذ پوش |
| ۸۵ | فراوان حقه ها چون تار شهوار | ز رنگین لعل رمانی گرانبار |
| ۸۶ | ربودند اشتران با جلا جل | ز آواز جر سهها زنگ از دل |
| ۸۷ | نوای رهروان از دل گره بر | بلد چون جاده راهی بده بر |
| ۸۸ | رسانیدی بساز راه مددها | سرود عیش شهری خوان غزلها ۱۴ |
| ۸۹ | حدی خوان ناقه را مردانه می راند | برای خواب ره افسانه می خواند |
| ۹۰ | شب تار غبار نعل اسپان | چراغان از شرار نعل اسپان |
| ۹۱ | زیای اشتر و اسپ گرانبار | تمام راه شاهی اشرفی زار |
| ۹۲ | زبانگ مهتر و رفتار اسپان | اصول ضرب و نطق افتاده چسپان |
| ۹۳ | درای اشتران وزنگ شاطر | نوای زیر و بم را کرده ظاهر |
| ۹۴ | ز سامان تعیش همعنان داشت | روان شد کاروان در کاروان داشت |
| ۹۵ | نه تنها بود او را مال همراه | چو یخدان داشتی یخچال همراه |
| ۹۶ | همه با آبرو از زیب و زمینی | عوام مشک و ساداتِ حسینی |

- | | | |
|-----|--------------------------------|-------------------------------|
| ۹۷ | به غفلت پاسبان در خواب رفتی | اگر پایش دمی در خواب رفتی |
| ۹۸ | چراغ هوش را جرات زمانه | که در ره کس نتازد پیش خانه |
| ۹۹ | به راه هند بود از پیش آگاه | که می باشد حنا را دزد در راه |
| ۱۰۰ | ز حسن خادم هندی و گرجی | شده چشم تماشای دو برجی |
| ۱۰۱ | شعور و الفت و ادراک همدم | برای دانش او صاف محسم |
| ۱۰۲ | ز خیل خواجه چندان در رکابش | که آمد خواجه سوداگر خطابش |
| ۱۰۳ | غلامی چند همچو هاله ماه | به لالای صاحبزاده همراه |
| ۱۰۴ | یکی چون جوهرش شمشیر سالار | یکی مانند یاقوت آب بردار |
| ۱۰۵ | پری رخ نیز بر بالای ابرش | عنان در دستی و دستی ترکش |
| ۱۰۶ | به پیش آن خیل را سردار می رفت | به تعلیم پدر هشیار می رفت |
| ۱۰۷ | زمانی از پی صحرا نوردی | درون خانه زین جا کردی |
| ۱۰۸ | کشیدی آهوپی را بر سر تیر | که شاخش را کند ز هگیر و زهگیر |
| ۱۰۹ | سبق از نرگس جادو گرفتی | سر ره بر رم آهو گرفتی |
| ۱۱۰ | گهی بهر نشاط می پرستی | به بالاخانه محمل نشستی |
| ۱۱۱ | ز بهر لنگر خود در کجاوه | شدی باری شترها را علاوه |
| ۱۱۲ | ز بس مشتاق پیغام و خبر بود | کبوتر باز مرغ نامه بر بود |
| ۱۱۳ | نسیمی تا وزیدی می فرستاد | به طفلان نامه ها از کاغذ باد |
| ۱۱۴ | به روز از ابرهای نو بهاری | نمودی آفتابش چتر داری |
| ۱۱۵ | شب از مهتاب ماهش تاج می داد | به هر منزل اقامت می فرستاد |
| ۱۱۶ | ز ایران رو به هند آورده می رفت | بدینسان روز را طی کرده می رفت |

- ۱۱۷ به پای سعی طی می کرد راهی
نمی باشد سخن را سال و ماهی
- ۱۱۸ پس از ماهی سوی بندر رسیدند
به نزدیکی ساحل و اکشیدند
- ۱۱۹ چه بندر بحری از آشوب لبریز
به عکس خاکِ گیلان نسا خدا خیز
- ۱۲۰ درو هر نخل چون شهر محرم
برای یار داران نخل ماتم
- ۱۲۱ سراسر مردمش جمال مردم
چو دلا لان شریک مال مردم
- ۱۲۲ همه در بسته های بار خانه
به کاوش کرده کاری موربانه
- ۱۲۳ چنان جویند در اسباب مردم
که گویی گشته چیزی از میان گم
- ۱۲۴ شکنجه کار سوداگر سراسر
گرفته زر با هنر همچون زرگر
- ۱۲۵ زبس فکر جهاز از خود رمیده
همه چون مادر دخت رسیده^{۱۵}
- ۱۲۶ همه کرده برای نام باننگ
ز فکر ننگ بر خود کار راتنگ
- ۱۲۷ چو سکه بر سر زر کرده ایمان
کثیف از چرک دنیای چو همتان
- ۱۲۸ ضعیفان صید ماهی کیش کرده
قناعت دست رنج خویش کرده
- ۱۲۹ سخن کوتاه چون آن جمع خود کام
به خاک^{۱۶} این چنین کردند آرام
- ۱۳۰ به دریاتن ز گرد راه شستند
مقامی در خور اسباب جستند
- ۱۳۱ به اهل فرصه مرسومات دادند
عشور و رشوه و سوغات دادند
- ۱۳۲ چو گردیدند فارغ بال یکسر
زدست انداز حور شاه بندر
- ۱۳۳ به شغل بار بندی رو نهاده
به کار خویش داد سعی داده
- ۱۳۴ به اندک فرصتی شد بار خانه
به سوی کشتی از سنگ روانه
- ۱۳۵ شود تالحظه کسب هوایی
برای بزم خوش کردند جایی
- ۱۳۶ به نزدیکی ساحل گلشنی بود
که هر نخلش ز جنت روز نی بود

- | | |
|---|------------------------------|
| ۱۳۷ نگاری بود با حسنِ خدا داد | ز زلف سنبل و گیسوی شمشاد |
| ۱۳۸ درو انواع گل اعضاء معشوق | سرپایش چو سر تا پای معشوق |
| ۱۳۹ نهال و سمه آن باغ سیراب | ز تاق ابروی جانان خورد آب |
| ۱۴۰ درختانش همه گل درگریبان | فضایش سر به سر سنبل به دامان |
| ۱۴۱ چه گل باغ ارم را رنگ زردی | چه سنبل عشوه های لاردی |
| ۱۴۲ درو سنبل ز سر پیچ و خمی ها | شده خلخال پای طارمی ها |
| ۱۴۳ میان جعفری گل های دیگر | طلایی ته نشان لعل و گوهر |
| ۱۴۴ ز درهم بافی گلهای رنگین | ز جوش میوه های چرب و شیرین |
| ۱۴۵ فضای باغ بزم می کشان بود | درختان جامگاه و نقل دان بود |
| ۱۴۶ خیابان گل از طرح موافق | چو چاک سینه پر داغ عاشق |
| ۱۴۷ کلاه هوش را می کرد پرتاب | گل رعنا ی او چون می به میناب |
| ۱۴۸ ز جوش نشئه جام نرگسش پر | ز کیفیت کدوی نارسش پر |
| ۱۴۹ زهر سو دست برهم سوده اشجار | هزاران چل ستون هر گوشه طهار |
| ۱۵۰ برای استراحت فرش گردید | پلنگ بیدباف از سایه بید |
| ۱۵۱ گل مهتاب چون گردی زمین بوس | نمودی نارون را چتر طاؤس |
| ۱۵۲ ز جوش طوطیان در مرغزارش | به روی سبزه غلطیدی بهارش |
| ۱۵۳ غلط گفتم که از بس حسن ^{۱۷} بنیاد | پریدی رنگ باغ از جنبش باد |
| ۱۵۴ درین گلشن بود تانخل بارش | گرفته سایه دست از چنارش |
| ۱۵۵ چنار زیر دستش جمله اشجار | به بالا دستی او کرده اقرار |
| ۱۵۶ زهر شاخش که برده از صبا دست | رهی باشی به گردون دست با دست |

- ۱۵۷ درو کز دلگشایی بود شهری روان چون حکم شاهان شاه نهری
- ۱۵۸ نباشد دور ز آبش بی قراری که عادت این چنین گردید جاری
- ۱۵۹ رطوبت بود چندان در نهادش که هم آب است و هم جاروب یادش
- ۱۶۰ چو دیدند آنچنان آب و هوایی برای بزم خوش کردند جایی
- ۱۶۱ نوای خوش دلی آغاز کردند میان استراحت باز کردند
- ۱۶۲ ز کاشی پرده و چینی سقرلات ز صحن آش دار و طاش گجرات
- ۱۶۳ بگستر دند چندان فرش الوان که کردی تنگ ظرف صحن بستان
- ۱۶۴ زمینایی پرو فنجان خالی بساط فرش شطرنجی و قالی
- ۱۶۵ ز جام و ساغر و چنگ و چغانه فرو چیدند بزم خسروانه
- ۱۶۶ پُراز بادام قندی خوان و قشقاب چو چشم لاله رویان در شکر خواب
- ۱۶۷ اگر از پسته قندیش پرسند نکو باشد دهان پر شکر خند
- ۱۶۸ حباب و موج شربت های رنگین به شکل جوی شیرو قصر شیرین
- ۱۶۹ از آن رو دختر رز سرگردان بود که او را روز شیرینی خوران بود
- ۱۷۰ درای زنگ بازان با جلا جل درای کساروان رفتن دل
- ۱۷۱ رسانده کیف دولتمند قلاش ز حب تریاق دانهها پر چو خشخاش^{۱۸}
- ۱۷۲ به گردش بهر تفریحی روانها چو شان شهد شیرین کردند آنها
- ۱۷۳ به کف سیبی غلامان به ناموس ز جام قهوه پُر خون چتر طاؤس
- ۱۷۴ پس از خوردن نمودی هر پیاله ز درد قهوه همچون جام لاله
- ۱۷۵ ز قلیانها دماغ جملگی ساز ز تنباکو دهانها حقه انداز
- ۱۷۶ نفس هادم کش بلبل ز قلیان دهن گه غنچه گاهی گل ز قلیان

- ۱۷۷ چه قلیان همدم خلوت گزینان
 انیس خلوت تنها نشینان
- ۱۷۸ رفیق و زاد یاران مسافر
 دم و دود حریفان معاشر
- ۱۷۹ بخوان او صلاح دشمن و دوست
 زلطفش کوکناری را دم و پوست
- ۱۸۰ ازو هنگامه اهل طرب گرم
 دل سنگین بتان از گرمیش نرم
- ۱۸۱ شب از هجرش چو زلف تاب خورده
 به دوش صبحدم دم را سپرده
- ۱۸۲ خیالش حسرت آیام روزه
 به لذت دود او چون شام روزه
- ۱۸۳ ندیده کس چنین دود در آفاق
 که باید آتشش هم جفت و هم طاق
- ۱۸۴ برای عاشق و ۱۹ معشوق خود کام
 نی او پوستها دارد به پیغام
- ۱۸۵ به پای يك دگر سوزد حسابی
 تر و خشکش چه دامی و چه آبی
- ۱۸۶ چو مینای دل عشاق حیران
 لبالب از سر شك و آه و افغان
- ۱۸۷ گهی چون جنگیان رزم فرسود
 به کف رمح به سر خود زر آندود
- ۱۸۸ گهی چون عاشق از خود فراموش
 به سرداغ و به لب آه و به دل جوش
- ۱۸۹ سراپا نشه خیز و دلنشین است
 صراحی گردن و مینا سرین است
- ۱۹۰ ز سرپوش نماید دود آتش
 چو کاکل بر سر خوبان مهوش
- ۱۹۱ خنک سازد جگر را دود قلیان
 نفس چون دود شد باشد زمستان
- ۱۹۲ چو سنبیل دود تنباکو معطر
 ز خوشبو از سر پوشش چو محمر
- ۱۹۳ حریفان بزم قلیان ساز کرده
 ز هر سو قلقلی آغاز کرده
- ۱۹۴ ز قلیانها تنق زن دود کوره
 کشید از هر طرف دیوی تنوره
- ۱۹۵ چتر یاف می دود فراوان
 فتاده گفستی آتش در نیستان
- ۱۹۶ همه خوشدل ۲۰ ز دور جام صحبت
 اسیر حلقه گل دام صحبت

- | | |
|------------------------------------|--|
| ۱۹۷ ولی آن یوسف کنعان خویی | بهین نو باوۀ بستان خویی |
| ۱۹۸ نشاط صحبتش در دل نبودی | به آن مجلس دلش مایل نبودی |
| ۱۹۹ کز آنجاهم خطاب خود نمی دید | پدر را نیز به آب خود نمی دید |
| ۲۰۰ نهانی چون نسیم روح پرور | در آن گلزار می رفتی سراسر |
| ۲۰۱ دلش را میل اطفال وطن بود | به اشکِ خویش سر گرم سخن بود |
| ۲۰۲ ز جام بوی گلُ مدهوش می گشت | چو چشم خویش بازی گوش می گشت |
| ۲۰۳ سرِ سودای صحرا گردیش بود | دماغ سازِ تنها گردیش بود |
| ۲۰۴ رفیق از سرو بود آن تند خورا | که در اول قدم می کاشت او را |
| ۲۰۵ به شاخی هر نفس بودی چو بلبل | به رنگی جلوه گر هر لحظه چون گل |
| ۲۰۶ گهی ز افغان دلِ بلبل شکستی | گهی از ناز رنگِ گل شکستی |
| ۲۰۷ گهی با سرو رو کردی کلامش | سبق می داد آئین حرامش |
| ۲۰۸ گهی رفتی به تکلیف بهانه | به شمشاد از رعونت شاخ شانه |
| ۲۰۹ گهی آشفته از سنبل گذشتی | گهی با لاله و گل چهره گشتی |
| ۲۱۰ گهی از شعله آوازِ سرکش | زدی در آشیان بلبل آتش |
| ۲۱۱ زمانی از پی عاشق نوازی | به برگِ لاله کردی دست بازی |
| ۲۱۲ نوای هر نفس بر سرو خواندی | کبوتر وار قمری را پرانندی |
| ۲۱۳ گرو بردی ز شوخی های آهو | دویدی همچو بوی گل به هر سو |
| ۲۱۴ بدینسان آن صنم مشغولِ بازی | قضا سر گرم فکر کار سازی |
| ۲۱۵ که ناگه از کمین ماری برون تاخت | که دریا هم زبیمش زهره انداخت ^{۲۱} |
| ۲۱۶ نگویم مارسیل کوه گردون | مگو مارا زدهای گنج قارون |

- ۲۱۷ سیه خرطوم فیل مستِ غیبی
برای جان ربودن دستِ غیبی
- ۲۱۸ زآهننگ بلا شدی بلندی
به بازوی قضا پیچان کمندی
- ۲۱۹ برای کوه اندوه ازدهایی
به خون ریزی رگِ ابرِ بالایی
- ۲۲۰ اجل را چین پیشانی زخشمی
قضای ناگهان را زهرِ خشمی
- ۲۲۱ سیه دیوی اجل را شاخسانه
کمیت زندگی را تازیانه
- ۲۲۲ اجل از هیبتش ماندی بجا خشک
زییم ازدها همجو عصا خشک
- ۲۲۳ به معنی صورتِ جباری حق
به صورت معنی قهاری حق
- ۲۲۴ زقوت پای تا سر زورِ بازو
ز بد خوی سراپا چین ابرو
- ۲۲۵ چو زلف فتنه خوی تاب داده
چو تیغ هندی زهر آب داده
- ۲۲۶ نمودی جانورهای دگر رو
ز خال و خط او چون مار جادو
- ۲۲۷ گرش دیدی کسی در خواب مستی
ندیدی تا قیامت تندرستی
- ۲۲۸ دوان در صحنِ آن بستان چو نهری
چه نهری ژنده رودی پُر ز زهری
- ۲۲۹ زوصفش نوك کلکم زهرِ مار است
سخن کوتاه اگر چه حرفِ مار است
- ۲۳۰ دویدی از پی آن ماه به هر سو
در آن میدان چو چوگان از پی گو
- ۲۳۱ به هر سو به استعجال می رفت
چو کاکل مارش از دنبال می رفت
- ۲۳۲ به هر جانب شدی آن سرو پایه
سیه مارش ز پی رفتی چو سایه
- ۲۳۳ نگشتی دور یکدم از بر او
نهشتی يك نفس پا از سر او
- ۲۳۴ گهش سر کوب و گه پا مال گشتی
گهش طوق و گهی خلخال گشتی
- ۲۳۵ زشورِ ناله و فریاد آن ماه
پرستاران چو گردیدند آگاه
- ۲۳۶ که دیوی در میان دارد پری را
بدود اندوده نقش آذری را

- ۲۳۷ می آشامان مجلس را دم افشرد چو بزم می کشان مجلس بهم خورد
- ۲۳۸ دوان هندی غلامان ز چپ و راست صدای مار مار از هر طرف خاست
- ۲۳۹ درین اثنا ز تقدیر سمایی غلیو اجی فرود آمد هوایی
- ۲۴۰ ربود آن مار را تند از میانه قضا تیرش نیاید بر نشانه
- ۲۴۱ پدر زین غم چو فارغ بال گردید بساط عیش و عشرت در نور دید
- ۲۴۲ بگفتا بختم اینجا رهنمون نیست دگر ماندن درین باغم شگون نیست
- ۲۴۳ ازان گرداب حیرت پا کشیدند ز ساحل رخت بر دریا کشیدند
- ۲۴۴ چه دریا صورت قهر الهی ز موجش کشتی طوفان ۲۲ تباهی
- ۲۴۵ ز غوغایش صدای رعد شدی ز طوفانش حوادث جزر ومدی
- ۲۴۶ بود بر قامت آشوب جامه چو بحر جنگ، بحر شاهنامه
- ۲۴۷ قلندر وار کف بر لب زمستی ز تیر کشتی او را چوب دستی
- ۲۴۸ کمر بندش، کمر زنجیر گرداب برد از شیر ماهی، شیر قلاب
- ۲۴۹ جباب او درای اشتر موج صدفها نقش پای اشتر موج
- ۲۵۰ چراغ او چراغ شب به صد تاب که فانوس خیال او ست گرداب
- ۲۵۱ چو عود از وی بود کشتی معطر که این آئینه را موم است عنبر
- ۲۵۲ به روی چار موج او کف نیل چو چتر بر فراز حوزه فیل
- ۲۵۳ نهنگش در کمین کینه خواهی به قلاب نفس در صید ماهی
- ۲۵۴ به هر سو گشته غلطان موج در موج نهنگان شناور فوج در فوج
- ۲۵۵ حوادث پهن زد در عالم خاک تو گویی بر زمین افتاده افلاک
- ۲۵۶ به مردم کار از وی تنگ گشته زمین با آسمان یک رنگ گشته

- ۲۵۷ زشورش پنجه مرنجان زند سر
 ۲۵۸ به نیلی چهره اش گفتا نمایان
 ۲۵۹ درو از موج بی آرام گوهر
 ۲۶۰ چو طفلان موجه اش بشکسته درهم
 ۲۶۱ نهنگانش گه گردن فرازی
 ۲۶۲ زشحش در دل شب روشن آفاق
 ۲۶۳ کف افشان هر طرف موج پر آشوب
 ۲۶۴ درو طوفان هژبر لجه جنگ
 ۲۶۵ به زیر فلس ماهی خار ماهی ۲۵
 ۲۶۶ که چون ماهی مآل اندیش باشد
 ۲۶۷ خروشان موجهایش چرخ تسخیر
 ۲۶۸ به هر سو از غراب آماده اسباب
 ۲۶۹ غراب و سنبل آواز تلاطم
 ۲۷۰ به فوج طایران آسمانی
 ۲۷۱ غرابش لعبتی طاوس منظر
 ۲۷۲ عروس دهر^{۲۶} زال دهر کردار
 ۲۷۳ به لنگر گاه کشتیهای آزاد
 ۲۷۴ به هر سو کشتی سیلی خور موج
 ۲۷۵ چه کشتی باد پای خوش عنانی
 ۲۷۶ چه کشتی^{۲۷} تختهای جمله خوش لون
 ز روی آب چون دست شناور
 چو بر روی فلک ابر پریشان
 چو در دست سخاوت پیشگان زر
 ز کشتی تخته بر فرق معلم
 نمایند از نفس فواره بازی
 که هر موجش رگ ابری است براق^{۲۳}
 چنان کز آره ریزد ریزه چوب^{۲۴}
 که باشد از نهنگش تیغ در چنگ
 چو در زیر سپر تیغ سیاهی
 خلال این گوشت را در خویش باشد
 درو گرداب چون سر طوق زنجیر
 بد انسان کز بسط می عالم آب
 سرود مزن چومار بی سرودم
 کند موج غراب اردک پرانی
 جهازش نو عروس زیر چادر
 که دارد در شکم فرزند بسیار
 بهم پیوسته همچون جسر بغداد
 مگو کشتی جهاز اشتر موج
 سوار خویش بر تخت روانی
 مقام ناخدایی همچو فرعون

۲۷۷	محیطی ثابت و سیاره در وی	هزاران گنبد دوّار در وی
۲۷۸	فراوان رشته ها هر سو دوانده	نوا بر کاسه طنبور خوانده ۲۸
۲۷۹	نهاده بر بروج آسمانی	چو مسطر نردبان ریسمانی
۲۸۰	برای کوه موج چرخ بنیاد	پلنگ لنگرش ۲۹ چنگال فولاد
۲۸۱	نگاری از سراپا باب بوسه	نگاری کش دهان باشد و بوسه
۲۸۲	زدلچسپی به او خواهی نخواهی	سریشم اختلاط افتاده ماهی
۲۸۳	هلاک رهنوردان هلاکو	به راه کارگاه موج ماکو
۲۸۴	بود چون تخته نرد خانه ششدر	که گاه تیر بارد گاه لنگر
۲۸۵	نمی یابد درو کام تمنا	زیس شبیره خالی يك و جب جا ۳۰
۲۸۶	چو تالاری ستونش چو به تیر	که اندر آب بنماید سرا زیر ۳۱
۲۸۷	نموده تیر او از هر کناره	برای گنبد واژون ستاره ۲۲
۲۸۸	از ثنایان عرشه ۳۳ و صحنش چه پرسی	که باشد نا خدا را عرش و کرسی
۲۸۹	به کار عامل سکان اوقات	علم داران سکان سموات
۲۹۰	چو اسپ زندگی منزل نداند	ولی گهی چو خردر گل بماند
۲۹۱	چو دیو باد بانس بالضروره	کند قطع ره از باد تنوره
۲۹۲	شگافد آب را راهش چنین است	بلی معنی قطع راه این است
۲۹۳	همیشه حوریان همراه کشتی	خرامان همچون حوران بهشتی ۳۴
۲۹۴	چو مرغابی نماید آب را طی	روان در موج سنگهش از پی
۲۹۵	حباب آسا بود پیوسته حیران	به راه باد در وی چشم حیران
۲۹۶	چو باد مخالف باد گردد	بعینه چرخ کج رفتار گردد ۳۵

- ۲۹۷ شود هنگام بادکوش و دامن
به دستِ صدمه طوفان فلاخ ۳۶
- ۲۹۸ مکدر چون بهای غم نهادش
مخالف چون نفوس خلق بادش
- ۲۹۹ درو افتان و خیزان خلق بی تاب
چو بد مستی کشان در عالم آب
- ۳۰۰ کند از جنبش از موجه پیدا
درو برهم خورد دلها چو دریا
- ۳۰۱ نماید روزها را بی زرافه
بسان حقه ساعت کلافه ۳۷
- ۳۰۲ ز توپ ۳۸ آمد پیام هر مقامش
خورد یارب تفنگی بر سلامش
- ۲۰۳ چو آن زیبالقا حور بهشتی
قدم برداشت بر اورنگ کشتی
- ۳۰۴ زدست اندازی موج دمادم
مزاج نازک او خورد برهم
- ۳۰۵ بگر دیدش سر آرام پرورد
درو چون کعبتین تختۀ نرد
- ۳۰۶ ز برهم خوردگی ها ناشکیبا
گرفت خاطرش چون دهن دریا
- ۳۰۷ سر شک از پر دلی موج تلاطم
نفس از سست خیزی باد یاهم ۳۹
- ۳۰۸ چنان زان مار وحشت در سرش بود
که بیم از ریسمان لنگرش بود
- ۳۰۹ چو شور انگیز بودی پای عرشه
مکان خویش زد بالای عرشه
- ۳۱۰ نگه را داد با خواب آشنایی
مگر یابد دمی از غم رهایی
- ۳۱۱ قضا را آن غلیواجی بلا زوج
که از نزهتگه ساحل گرفت اوج
- ۳۱۲ هوا سیار وقت خواب می جست
نشان ناوک تیمار می جست
- ۳۱۳ اجل بر گشته ای را در نظر داشت
پی آن دُر به دریا مار برداشت
- ۳۱۴ سوی کشتی معلق شد اجل وار
به سمت الراس آن خورشید رخسار
- ۳۱۵ دو پایش خانه قوس بلا شد
چو تیر آن مار از دستش رها شد
- ۳۱۶ فرود آمد به اندازی که دانی
ز بالا چون بالای آسمانی

- ۳۱۷ چنان تند آن سیه پیرایه افتاد که پنداری ز پایش سایه افتاد
- ۳۱۸ به خواب ناز بود آن عنبرین مو که مار آمد چو کاکل بر سر او
- ۳۱۹ چو زلف خم به خم عارضِ یار به روی سینۀ او حلقه زد مار
- ۳۲۰ نمود از گردن همچون بلورش زهر سو چون گریبان سمورش
- ۳۲۱ وجودش را حمایل سان بیآراست قباى چپ گش راگشت از چپ و راست
- ۳۲۲ چومه آن سیمین راهاله گردید برای اخترش دنباله گردید
- ۳۲۳ ولی گنج ملاححت مار می خواست گل گلزار خوبی خار^{۴۰} می خواست
- ۳۲۴ زیتشش ضربتی خورد آن نگارین که بر وی تلخ شد آن خواب شیرین
- ۳۲۵ برو کرد از سرودم روز کوتاه گرفت از عقده راس و ذنب ماه
- ۳۲۶ چو گشت از سیلی آن صدمه بیدار به وقتی شد ز حال خود خبر دار
- ۳۲۷ که خود را بستۀ دام بلا دید اسیر بند و زنجیر بلا دید
- ۳۲۸ نظر را کرد و بست از دهر نا ساز گشاد آن در که محکم تر کند باز^{۴۱}
- ۳۲۹ نظر پوشیده بست از دهر ناساز گشاد آن در که محکم تر کند باز
- ۳۳۰ بلی بست و گشاد او همین بود همان دیدن نگاه واپسین بود
- ۳۳۱ ز دور آن زهر چشمی شد بکارش کزان گردید پا زهری عذارش
- ۳۳۲ به جای سبزه اش گل شد غلط سبز که جای خط شدش بر جای خط سبز
- ۳۳۳ چو دیبای شب افروز آن سمن بر به هر ساعت نمودی رنگ دیگر
- ۳۳۴ شدی قوس قزح آه در کشیدی شدی طاؤس کز رنگش پریدی
- ۳۳۵ تن سیمینش از موج سیاهی شده چون استخوان شیر ماهی
- ۳۳۶ چنان تلخی نیش آن نوش لب دید که تا با دام چشمش سبز گردید

- ۳۳۷ به سبزی زد ترنج غبغب او زمرد گشت یاقوت لبِ او
- ۳۳۸ چنانش جوش زهر از خون نمودی که رویش سبز ته گلگون نمودی
- ۳۳۹ ز سبزی حسن آن ماه جهان گیر ملاحظت بخش چون سبز ان کشمیر
- ۳۴۰ چو مغز پسته^{۴۲} در کامش زبان سبز وزان گردید حرفش در دهان سبز
- ۳۴۱ چکید از اشک سبزش کنج دیده به رنگ از غوانی نار رسیده
- ۳۴۲ زمی پر نرگس افسو نگر او شگوفه کرد بادام تر او
- ۳۴۳ به بخت خویشتن بودش صد امید در آخر بختش نیسان سبز گردید
- ۳۴۴ به پیچیدان زبانش موی زنگی ز سبزی نرگسش چشم فرنگی
- ۳۴۵ ز سرزد آتش زهرش زبانه همین ماندش ز سر سبزی فسانه
- ۳۴۶ به زهر آغشته حرف شکرین داشت که لعلش زهر در زیر نگین داشت
- ۳۴۷ سرپایش چو سرو بوستان سبز چو پسته تا به مغز استخوان سبز
- ۳۴۸ به رویش سبز تر شد جوهر خط شدی فصلی بهار عنبر خط
- ۳۴۹ ز زهر آن سبزیش بر رو کشیده که گفتی و سمه بر ابرو رسیده
- ۳۵۰ به رویش خال چون خالِ عرب سبز خطِ پیشانی اش چون پشت لب سبز
- ۳۵۱ شده پیمانه آن ماه مشرب ز دور چرخ مینای لبالب
- ۳۵۲ ز خون شد نرگس مستانه اش پُر ز زهر مار شد پیمانه اش پُر
- ۳۵۳ ز زهری گر تنش جای عرق ریخت زمرد زیره بر سیمین طبق ریخت
- ۳۵۴ تنش رامی نمود آئینه دانی مرصع کار مینای نشانی
- ۳۵۵ پرستاران چو دیدند از چپ و راست چو دفع زان دایره فریاد برخاست
- ۳۵۶ به دریا آن گروه کاروانی رسیدندش به سر چون زندگانی

۳۵۷	به گردش جمله حیران لب پر افسوس	چو گرد شمع صورتهای فانوس
۳۵۸	یکی بر روش آب گل فشاندی	یکی افسون یکی افسانه خواندی
۳۵۹	یکی موجز، یکی قانون گشودی	علاج سم به یکدگر نمودی
۳۶۰	یکی درهم شکستی قفل صندوق	که تا آرد برون تریاق فاروق
۳۶۱	یکی گفستی شنیدم از فلانی	که در نفع چیز است به همان کانی ^{۴۳}
۳۶۲	یکی چسپانش بر کرسی نشاندی	یکی تند آیت الکرسیش خواندی
۳۶۳	همه در لجه حیریت فتاده	قضا را حیرت از یاران زیاده
۳۶۴	فراوان هرکسی کردی سخن یاد	ولی نفعی به حال او نمی داد
۳۶۵	بلی ساز اجل چون شد مهیا	شود اسباب مرگ از خویش پیدا
۳۶۶	بد انسان رشته جان دشمنش بود	که پنداری کمند گردنش بود
۳۶۷	چنان شد نقش او در ته نشینی	که بر رویش کشیده تیغ بینی
۳۶۸	اجل را سبز چون گردید حاصل	عدای گندم و جوشن چه حاصل ^{۴۴}
۳۶۹	پرید آخر زدانه آب و خاکش	چو طوطی مرغ روح زهر ناکش
۳۷۰	ز عارض رنگ شادابی پریده	شده آئینه اش زنگار دیده
۳۷۱	ز رخ رنگ از نظر دیدار رفته	سرا پایش چو کار از کار رفته
۳۷۲	ز گردیدن فراغت یافت حالش	نهان شد شمع فانوس خیالش
۳۷۳	به بالا مرغ روحش کرد آهنگ	به همراهی پرید از روی اورنگ
۳۷۴	رخی چون گرده تصویر او ماند	از آن صورت هیولای بجای ماند
۳۷۵	دو ابرویش که می بردی ز دل تاب	ز جنبش ماند چون ابروی محراب
۳۷۶	دو چشمش زیر ابروها نموده	زبی نوری چو مقراض گشوده

- ۳۷۷ خم ابرو چو تیغ زنگ خورده به شمشیر اجل دم را سپرده
- ۳۷۸ کمان ابرویش را رفت تاثیر مگر و ابرو که زهر آلوده شمشیر
- ۳۷۹ صف مژگان زجنبش او فتاده چه مژگان خنجر زهر آبداده
- ۳۸۰ لبش را گشته گفت و گو فراموش چه لب پنهان هزاران نیش در نوش
- ۳۸۱ در افشانی عرض مطلبش رفت مرصع خوانی لعل لبش رفت
- ۳۸۲ پدر از غصه او خاک خوردی پسر زهر و پدر تریاک خوردی
- ۳۸۳ گریبان چاک کردی در هلاکش پدر چون عاشقان شینه چاکش
- ۳۸۴ فغان را حسرت دیدار می کرد زهجرش غصه زهر مار می کرد
- ۳۸۵ فرستادی ز اشک بی محابا چو نیسان مایه گوهر به دریا
- ۳۸۶ سراسر اهل کشتی زار و گریان به مرگش جمله طوفان دیده حیران
- ۳۸۷ نبودی چون در آن دریا میسر کف خاک که افشانند بر سر
- ۳۸۸ به سر می ریختندی از ضرورت غبار خاطر و گرد کدورت
- ۳۸۹ بیاباری از سر مرد^{۴۵} یتیمی فرستادی گهر گرد یتیمی
- ۳۹۰ نبودی هیچ کس را در دل آن تاب که خاکش را دهد برباد زان آب
- ۳۹۱ بکام ماهیانش جاگزینند تنش را در شکنج موج بیند
- ۳۹۲ چو گوهر را بو منزل به دریا فگندند آخرش چون در^{۴۶} به دریا
- ۳۹۳ به قبرستان موج انداخت لنگر به دریا رفت دیگر بار گوهر
- ۳۹۴ صدف چون گوهر غلطان گرفتش محیط از پنجه مرجان گرفتش
- ۳۹۵ چنان بر گرد او آن آب گردید که دریا جمله یک گرداب گردید
- ۳۹۶ ز دریا خاست طوفان از برایش که بودی میل خاک کربلایش

۳۹۷	هنوز این لجه کف بر سر آور	زند در ماتم او دست بر سر
۳۹۸	پریشان می کند مو آب از موج	گریبان می درد گرداب از موج
۳۹۹	بر آن بی چاره آن کشتی زیان شد	برای آخرت نقل مکان شد
۴۰۱	نظر پوشید از او ضاع دنیا	به سوی خلد رفت از راه دنیا ^{۴۷}
۴۰۲	به دریا گرتنش ^{۴۸} انداخت زورق	بود روحش غریق رحمت حق
۴۰۳	مباش اشرف چنین در بند تدبیر	که داری مصلحت سازی چو تقدیر
۴۰۴	بلائی کز قضا ره می نماید	اگر تن در دهی آسان نماید
۴۰۵	کسی دانسته تدبیر بلا ^{۴۹} را	که می داند قدر تیر بلا را
۴۰۶	خلل را ره نباشد در میانه	که گردد از قضا این کارخانه
۴۰۷	خدا و ندا به حق نیک مردان	که از نیکان بلائی بد بگردان

حواشی:

- ۱- آذر (ب): روزی، ۲- آذر (ب)، عبدالله: دخل، ۳- آذر (الف): چراغی
- ۴- آذر (الف، ب) عبدالله: بهر، ۵- آذر (ب): حکایت‌های دلچسب، ۶- آذر (الف): بهر
- ۷- آذر (الف)، عبدالله: رسیدی، ۸- آذر (الف، ب)، عبدالله: تابنده
- ۹- این بیت در نسخه آذر (ب) و پایان نام سیدان محمد حسین وجود دارد
- ۱۰- آذر (الف، ب): یا قوت، ۱۱- این بیت فقط در پایان نامه درج است، ۱۲- آذر (الف، ب)، عبدالله: سر، ۱۳- این مصرع نسخه آذر (الف) ندارد، ۱۴- آذر (الف، ب)، عبدالله: بلدها
- ۱۵- این مصرع نسخه آذر (الف) ندارد، ۱۶- آذر (الف، ب)، عبدالله: به ملک
- ۱۷- آذر (الف): لطف، ۱۸- این مصرع نسخه آذر (الف) ندارد، ۱۹- آذر (الف، ب)، عبدالله: از
- ۲۰- آذر (الف، ب): سر خوش، ۲۱- آذر (الف) زهره را باخت، ۲۲- آذر (الف) گردون
- ۲۳- این بیت نسخه آذر (الف) ندارد، ۲۴- این بیت نسخه آذر (الف) ندارد

- ۲۵- این مصرع نسخه آذر (الف) ندارد، ۲۶- آذر (الف، ب)، عبدالله: پیره
- ۲۷- آذر (ب) : تختی، ۲۸- آذر (ب): خورده، ۲۹- آذر (ب) پلنگی کنگرش
- ۳۰- این بیت فقط در پایان نامه درج است، ۳۱- این بیت فقط در پایان نامه درج است
- ۳۲- آذر (ب): گردون مناره، ۳۳- آذر (الف، ب): عرصه، ۳۴- این بیت فقط در پایان نامه درج است
- ۳۵- این بیت فقط در پایان نامه درج است، ۳۶- این بیت فقط در پایان نامه درج است،
- ۳۷- عبدالله: کلاوه، ۳۸- آذر (الف): نو، ۳۹- این بیت فقط در پایان نامه درج است
- ۴۰- آذر (الف): مار، ۴۱- این بیت فقط در پایان نامه درج است، ۴۲- آذر (الف) سبزه
- ۴۳- آذر (الف): که دارد نفع به همان چیز کانی، ۴۴- این بیت فقط در پایان نامه درج است
- ۴۵- آذر (الف): درد، ۴۶- آذر (الف): دل، ۴۷- آذر (الف): راز دریا، ۴۸- آذر (الف): گردانش
- ۴۹- آذر (الف): قضا

ویژگیهای هنری:

- بیت ۱۷: تشبیهات پی در پی (مثلاً: چو گل نازک خیال و خرده دان بودن، چوهاتف شهره در تاریخ گویی داشتن، زبان و دل مانند شمشیر بودن، چون چراغ صبحگاهه بودن، چون درخت فاضلی بودن، قوای همت چون صبح زرتار بودن، گلیم بخت مانند خوابِ قالی بودن، بیاض آسازبان او سخندان، تیغ عشق و غیره هم)
- بیت ۱۵: شیرینی حکایت: حس آمیزی
- بیت ۱۹: پای سعی چون خورشید ثاقب، تشبیه
- بیت ۱۹: ۲۳: مشرق، مغرب: تضاد
- بیت ۲۱: شام، آشام: جناس ناقص
- بیت ۲۱، ۲۲: صبح، شام: تضاد
- بیت ۲۵، ۲۵: فانوس خیال: تشبیه بلیغ
- بیت ۳۰: هما چون سایه اش در پی دویدی: اسطوره

۱۴۸ محمد صابر، هما گل / مثنوی قضا و قدر سروده اشرف مازندرانی

بیت ۳۷: به سن چارده مانند ماهی: تشبیه

بیت ۳۹: جمالش از شراب ناز گل رنگ: تشبیه، تصویر

بیت ۴۰: ز صبح عید رویش با صفاتر: تشبیه، تصویر

بیت ۴۷: به صد دل عاقش قدش صنوبر: تشبیه، تصویر

بیت ۵۴: خدنگ غمزه: تشبیه بلیغ

بیت ۵۹: تصویر

بیت ۶۸: نهال قدا قبال: تشبیه

بیت ۹۰: چراغان از شرار نعل اسپان: تصویر

بیت ۹۸: چراغ هوش: تشبیه بلیغ

بیت ۱۰۳: غلامی چند همچو هاله ماه تشبیه

بیت ۱۲۰: نخل ماتم: تشبیه بلیغ

بیت ۱۳۷: زلف: مشبه، سنبل: مشبه به، گیسو: مشبه، شمشاد: مشبه به

بیت ۱۴۱: عشوه های لاجوردی: تصویر، حس آمیزی

بیت ۱۴۷: کلاه هوش را می کرد پرتاب: کنایه هنری یعنی هوش و خرد را از دست دادن.

بیت ۱۵۱: گل مهتاب: تشبیه بلیغ

بیت ۱۵۹: یاد: مشبه، آب و جاروب: مشبه به

بیت ۱۶۵: جام، ساغر، چنگ، چغانه و بزم خسروانه: مراعات النظیر

بیت ۱۷۴: جام لاله: تشبیه بلیغ

بیت ۱۸۶: مینای دل: تشبیه بلیغ

بیت ۱۸۹: گردن: مشبه، صراحی: مشبه به، سرین: مشبه، مینا: مشبه به

بیت ۱۹۷: یوسف کنعان: تلمیح

بیت ۲۰۶: رنگ گل شکستن: حس آمیزی

بیت ۲۱۰: شعله آواز: تشبیه بلیغ

بیت ۲۷۷: گنبد دوار: استعاره برای آسمان

بیت ۳۰۶: دهن دریا: استعاره مکینه

بیت ۳۱۵ قوس بلا: تشبیه بلیغ

بیت ۳۳۷: یاقوت لب: تشبیه بلیغ

بیت ۳۴۶: حرف شکرین: حس آمیزی

بیت ۳۷۸: کمان آبرو: تشبیه بلیغ

بیت ۳۹۵: گرداب: تشخیص

بیت ۴۰۲: زورق: تشخیص

بیت ۴۰۵: تیر بلا: تشبیه بلیغ

کتابشناسی:

- آرزو، سراج الدین علی خان (۱۹۹۲م) مجمع النفایس، به تصحیح عابد رضا بیدار، خدا بخش لائبریری، پتنه.
- بشیر حسین، محمد (۱۹۶۸م) فهرست مخطوطات شیرانی، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، لاهور.
- خلیل، علی ابراهیم خان (۱۹۷۸م) صحف ابراهیم، به تصحیح عابد رضا بیدار، خدا بخش لائبریری، پتنه
- خوشگو، بندرا بن داس (۱۹۵۹م) سفینه خوشگو، به کوشش سید شاه محمد عطاء الرحمن عطا کاوی، لیبل لیتهو پریس، پتنه
- سرخوش، محمد افضل (۱۹۴۲م) کلمات الشعراء، به تصحیح صادق علی دلاوری، لاهور
- سیدان، محمد حسین (۱۹۹۶م) ترتیب و تصحیح کلیات محمد سعید اشرف مازندرانی با تحلیل و تجزیه شعر او، پایان نامه دانشگاه پنجاب، لاهور
- شفیق، لجهمی نرائن (۱۹۷۷م) شام غریبان، به تصحیح محمد اکبر الدین صدیقی،

۱۵۰ محمد صابر، هما گل / مثنوی قضا و قدر سروده اشرف مازندرانی

انجمن ترقی اردو، کراچی

- گوپاموی، محمد قدرت الله (۱۳۳۶ ش) تذکره نتایج الافکار، انتشارات ارد شیر

بنشاهی، بمبئی

- منزوی احمد (۱۳۶۶ ش / ۱۹۸۷ م) فهرست مشترك نسخه های خطی فارسی

پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

- نصر آبادی، مرزا محمد طاهر (۱۳۷۸ ش) تذکره نصرآبادی تصحیح محسن ناجی

نصر آبادی، انتشارات اساطیر، تهران.

- نوشاهی، سید خضر عباسی (۱۳۶۵ ش) فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه

دانشگاه پنجاب، لاهور، گنجینه آذر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد،

چاپخانه زرین، لاهور